

## ستم کردن بر واژه ها

زبان ما، دارای « تجربیات مایه ای » هست ، که مردم در برخورد با پدیده ها و رویدادها در آغاز فرهنگ کرده اند ، و این تجربیات مایه ای ، لایه زیرین هر واژه ایست که ما امروزه بکار میبریم ، و شیوه درک و شناخت و اندیشیدن ما را معین میسازد . تجربیات مایه ای ، تجربیات تکراری و مقایسه پذیر نیستند ، بلکه تجربیاتی هستند که در آنی خاص از زمان ، در رویارویی با مقتضیات خاصی ، ناگهان برای یکبار در ملتی پیدایش می یابند ، و این تجربیات ، چنان تکان دهنده و تخمیر کننده کل وجود هستند که همیشه در زبان زنده میمانند ، ولو نادیده گرفته شوند .

ما میتوانیم این واژه ها را با زورِ عقل ، در راستا و سوئی که میخواهیم « خم کنیم » ، ولی این خمیدگیِ زورکی ، روزی از جنبش موجود در خود آن واژه ، برطرف ساخته خواهد شد ، و معنای تحمیلی را ، مانند پوسته ای نازک از او فرو ریخته خواهد شد . بسیاری از واژه ها را ما امروزه به معنای « تحمیل شده بر آنها » بکار میبریم ، و با لجابب ، پیدایش معانی نخستین آنها را باز میداریم . ما در آگاهی خود ، همیشه بر ضد معانی اصلی کلمات میجنگیم . عقل ما همیشه با واژه ها گلاویز است ، و بحسب ظاهر نیز ، آنها را « زیر بار معنا و مفهومی تازه » رام میکند ، و آن را مانند موم در دست خود نرم میکند ، ولی ناگهانی ، همین « خر رھوار » ، چموشی میکند ( یعنی میچمد ، و از راه راست منحرف میشود ) و بارش را از پشت میاندازد . بسیاری از واژه های ما ، که بنام « مفاهیم عقلی » ، نزد ما ارج و احترام دارند ، زیر ستمهای هزاره های عقل ، عذاب میکشند . همان واژه هائی را که ما مانند موم در دست خود نرم کرده ایم ، و می پنداریم که چه آسان « معنا پذیرند » ، منش گوهری خود را از دست نداده اند ، و ناگهان برغم چشمداشت ما ، چهره نخستین خود را از نو پیدا میکنند .

بُز + بَز + بِز  
 بهمن ، خداوندِ بزم  
 اندیشیدنِ يك گروه در بزم

بزم ، از ریشه « بَز » و « وَز » ، وزیدن ، میآید ، و وایوز ، همان خداوند باد است . پسوند « م »

در پایان واژه بزم ، فقط تزئینی یا تأئیدیست . مثلا ، رزم هم ، همان واژه « رز » است . رز ، بیان پُری است . مثلا « رزمه » ، بو قچه رخت یا يك لنگ بار و اسبابست . و رزه ، رجه است . و آن طنابست که دوسر آن را بجائی بندند و جامه های بسیار و امثال آن بر آن اندازند . و بباغ هم به علت پری درختان و میوه و انگور ، رز میگویند . خوشه انگور هم چون پر از دانه است ، رز هست . و به هیمه و هیزم نیز چون پر هستند ، رزم میگویند .

« بزم » به همان « وزیدن » و خدای باد که « وایوز » باز میگردد . باد ، اصل جنبش و مهر و نظم است . طیف این معانی ، در کاربردهای گوناگون واژه بز و باز و واز ، نمودار و چشمگیر میشوند .

از آنجا که وزیدن ، اصل نظم است ، « باز » بمعنای « واحد اندازه گیریست . چنانچه در لغت فرس میآید که باز ، ارش باشد که آن را گز خوانند و جامه ها و چیزهای دیگر بدان پیمایند . شاکری بخاری

گفت : بچاه سیصد باز اندرم من از غم وی عطای میز ، رسن ساختم ز سیصد باز

خود واژه « بز » نیز معنای قاعده و قانون و طرز و روش را دارد . همچنین در آذربایجان به کرباس ، « بز » میگویند ، چون تار و پود ، برترین نماد مهر و نظم است . و این اندیشه پیوند و روش و قاعده و اندازه ، در « بزم » پیکر می یابد . بزم ، جشن نیست ، بلکه منش نظم و قاعده و اندازه در آن فرمانرواست . معنای بنیادی دیگر ، یکی در « بازی » نمودار میشود ، و دیگری در « واز ، یا ، وازه » که بمعنای جهیدن و رقصیدن است . ولی هم « بازی » ، و هم « وازه » ، که رقصیدن باشد « و هم می نویسی ، دارای منش اندازه و قاعده اند . موسیقی بزمی ، با موسیقی جشنی ، باهم تفاوت بزرگ داشته اند . « پرواز » و « پروازه » ، رقصیدن ، پیرامون و گرداگرد چیزی بوده است .

مثلا در عروسی با آتش ، گرداگرد عروس یا عروسی میچرخیده و میرقصیده اند . اینست که بزم ، مجلس عیش و مهمانی بوده است که در آن این ویژگی اندازه در سرخوشی و حرکات رقصی و موسیقی مراعات میشده است . و بزم ، باهم رقصیدن نیز بوده است . و بز ، هم به علت همین نشاط در جهیدنش ، این نام را گرفته است ، وزغ vazagha نیز که ارتباط بسیار نزدیک با زنخدا سیمرخ دارد ، بمعنای پر از جهش است . و واژه « جدا » نیز باید به معنای « جهیده و گریخته » ، واز همین تصویر باشد . و « جدی « در عربی که همان « بزغاله فلك » است ، از همین ریشه جهیده و گریخته ، و همانند وزنده است ، چه بزآن بمعنای جهنده است . و به رای ها و تدبیرها و روشهای مختلف که از هم میگریزند و جدا میشوند « جد گاره ، یا جد کاره » میگفتند .

بهمن که خداوند بزمست ، و میتواند جست و خیز و جنبش های گوناگون را با هم هم آهنگ سازد ، خداوند اندیشه هست . در واقع ، ویژگی اندیشه ها ، پایکوبی و دست افشانی و وشتن ( همان وجد کردن در عربی شده است ) و جهیدن بوده است ، و بهمین میتواند این جنبشها را باهم جور و سازگار سازد . « اندیشه » ، گوهر رقصی و بزمی و شاد مانه و اجتماعی و گروهی داشته است . اندیشیدن ، رقص مغزها و خردها در مهمانی و انجمن باهم بوده است . بهمین ، اندیشیدن يك گروه ، در مجلس شادی و خوشی باهم بوده است ، نه دیالوگ دو نفره یونانی .

واژه « باز » ، که هم‌ریشه با « بز » است ، نه تنها « گشادگی » است ، بلکه این گشادگی با « پریدن بر فراز چیزها » کار دارد ، و « باز » ، نمونه عالی پرواز و شکار است . این گشادگی ، « باختن » را جزو بازی کردن میداند ، که باید با گشادگی آنرا پذیرفت . باز ، هم بمعنای شراب است ، و هم بمعنای « تمیز کردن و تفرقه نمودن میان دو چیز است » .

بدینسان اندیشیدن بهمی ، در بزم ، ویژگیهای گشادگی دارد ، و اندیشیدن باهم را ، يك بازی با برد و باخت میداند ، و از باختن ، دلگیر نمیشود ، و اندیشیدن ، رقص دست جمعی ، گرداگرد مسائلیست که طرح میشوند . و اینکه « بز » ، چه نقشی در جهان بینی پیشین بازی میکرده است ، نه تنها « جدی » که بز آسمانی است ، نقش بسیار عمده ای در تحول سال داشته است ، بلکه نخستین جفت انسانی ، مشی و مشیانه ، پس از دوره گیاه خواری ، برای نخستین بار در زندگی با دهان خود ، از پستان بز ، شیر میمکند . بندهشن ، بخش نهم ، درباره چگونگی مردمان : « ایشان را سی روز خورش گیاهان بود و خود را به پوشش از گیاه نهفتند . پس از سی روز به بشگرد ، به بزی سفید فراز آمدند و به دهان ، شیر پستان او مکیدند » . بز ، نخستین دایه انسان میشود که يك مقام خدائی است و در واقع عینیت دادن بز با سیمرغ است ، چون پیش از آنکه داستان مشی و مشیانه جانشین « جم و جمه » بشود ، سیمرغ ، دایه نخستین جفت انسانی بوده است . بز با سیمرغ ، یکی شمرده میشود . از شیر بز نوشیدن ، این معنی را هم میدهد که انسان در آغاز ، فطرت بز را پیدا کرده است . در یونان بز ، یکی از حیوانات اصلیت که دیو نیزبوس ، خدای مستی و جشنهای زمستانه را همراهی میکند .

و در داستان « درخت آسوریگ » این بز است که نماد آموزه زرتشت ، در برابر « نی » ، نماد فرهنگ سیمرغی میگردد . بز در این سرود میگوید : « دین ویژه مزدیسنان را ، که هرمزد مهربان آموخت ، جز من که بزم ، کس نتواند ستود ..... » . البته تصویر بز در این سرود ، با تصویری که در چهار چوبه تصویر بهمین در زرخدائی از بز هست ، يك دنیا تفاوت دارد . این بز ، فقط به فکر سودرسانی به مردم است ، و فقط در مقوله « سود » میانداشد ، و اثری از جهیدن و جست و خیز و بازی و ویژگی « بز می بهمی » ندارد و درست بر ضد « نای و مفهوم جشن و خنده و بزمش » هست .

## فرهنگ ایران

### خدای واعظ یا معلم یا نذیر یا امر ، نمیشناخت

در فرهنگ ایرانی ، خدا ، فقط نوازنده و سراینده و رامشگر بود ، و خدائی را که معلم باشد ، و دین را بنام آموزه ای به انسان تدریس کند ، یا خدائی که اخلاق را وعظ کند ، یا ترساننده از کیفر ، برای کاربرد باشد ، نمیشناخت . سائقه برای معلم مردم شدن ، یا واعظ اخلاق به ملت شدن ، یا ترساننده از بدها با مجازات شدن ، و یا نوید دهنده به پاداش برای خوبها شدن ، مردم را بکلی از سرچشمگی میاندازد .

این ویژگیها، با خدای زرتشت، اهورامزدا است که کم کم نیرو گرفت. با آمدن این گونه خدا و پیامبر و یا روشنفکری، سعادت، «آموزه یاد گرفتنی» میشود. سعادت، مفهومی تنگ، و واحد میشود. فقط يك نوع سعادت در جهانست و فقط از يك راه میتوان سعادتمند شد. این مفهوم، به سقراط در یونان به ارث رسید، و این مفهوم تنگ سعادت آموزشی و یاد گرفتنی، سپس، اسباب دردسر فراوان در جنبش های اجتماعی-سیاسی، بویژه سوسیالیستی گردید. در حالیکه نای سیمرخ، هر روز با نوائی دیگر، که نماینده خدائی دیگر است، مردم را به شکلی و رنگی دیگر، به سعادت دیگری میانگیزد.

هر روزی، انسان، از سعادت دیگری، کام میبرد، چون هر روز خدائی دیگر مینوازد، و مفهومی دیگر از زندگی و اخلاق و ارزشها دارد. بدین گونه، سعادت و اخلاق و دین ملال آور و یکتواخت نبودند. هر روز، سه خدای گوناگون، با هم مینواختند ۱- خدای ماه ۲- خدای روز ۳- خدایان پنجگانه در پنج نوبت شبانه روز.

هر روزی انسان، پنج گونه مفهوم سعادت را میپیمود. رابطه او با خدایان، رابطه معلم با شاگرد، یا موعظه گر یا موعظه شنو، یا آمر با مأمور نبود، بلکه انسان. میهمان خداوندان موسیقی بود. نیایش کردن، مدح کردن خدایان نبود، بلکه نیایش، شنیدن و کام بردن از نوای نی و سرودن و آوازه خواندن خدایان بود. کار خدا، نواختن مهمانان در بزمی بود که گرد آمده بودند. اجتماع، مردمی بودند که برای بزم، گرداگرد هم آمده بودند.

از این رو، نام اغلب شهرها «رام» یا «ماه» یا «نسا» بود که همه با موسیقی کار داشتند. نیایشگاههای خدایان، به عبارت روز ما، سالن نواختن موسیقی بودند. نیایش، درست شنیدن موسیقی بود، نه جای مدح بی اندازه از خدا. کار خدا، پذیرائی مردم با موسیقی بود، نه آنکه انسان پیش او، دلا و راست شود، و او را مانند شاهان و قدرتمندان، بستاید. خدائی که اینقدر گرسنه برای شنیدن مدح باشد، برای آنها خدا نبود.

## خَرَد و خُرْدَه

خَرَد با «خُرْدَه ها» کار داشت. خُرْدَه، امروزه به چیزهای جزئی و کوچک و ناچیز و ریزه اطلاق میشود، ولی دراصل، معنای دیالکتیکی داشته است، که بکلی فراموش شده است. خُرْدَه، چیز کوچکی بوده است، که فوق العاده بزرگ میشده است، و پیاپی بسیار بزرگ و گسترده ای داشته است.

«خُرْدَه»، هم به معنای «شراره آتش» بوده است، و هم به معنای «قوس و قزح = رنگین کمان». از يك اخگرِ ناچیز، رنگین کمان پدید میآید. در واقع، «نقطه حساس» و «گرانیکاه» يك چیز بزرگ یا کاربزرگ، يك چیز «خُرْدَه» بوده است.

بر بنیاد این اندیشه بوده است، که به «بند گاه سر دست و پای اسب و استرو و خر و شتر و .....»

خُرده گاه ، یا « خُرده » می‌گفتند ، چون با بستن عقال ( = ارغ ، که سپس در عربی عرقوب و عقل و عقال شده است ) یا چدار ، به این « خرده » یا « خرده گاه » ، حیوان سرکش ، همه آزادی جنبش و رفتار را از دست میداده است . درست به همین علت ، این نقطه ، بزرگترین « امکان برای ضعیف ساختن » حیوان بوده است . و آشفتگی و ناراحتی از « خُرده گیری » ، این نبوده است که کسی توجه به جزئیات يك چیز یا يك نفر بکند ، بلکه به آن چیزی که ظاهرا ، کوچک و ناچیز است ، ولی همه حرکت و آزادی آن چیز یا کس ، به آن بسته است . از آنجا که همه آزادی و جنبش ، با این « خرده » ، کار داشته است ، این نقطه خُرده ، عیب و نقص کلی ( آهو ) بوده است .

خرده گرفتن ، برای زخم زدن به کل ، و گرفتن آزادی از کل بوده است . مثلاً به « شراب لعلی » ، « خرده مینا » گفته میشده است . مینا در اصل ، مینو بوده است ، و مینو ، همان تخمه ای بوده است که هستی از آن پیدایش می یافته است ، و سپس در الهیات زرتشتی ، معنای آسمان و بهشت را پیدا کرده است ، چون این جایگاهها ، جایگاه آفرینندگی بوده اند . البته از همان « مینو » که تخمه بوده است ، جهان مینوی گسترده میشده است . اینکه مینا ، به آبگینه نیز اطلاق شده است ، چون آبگینه مرکب از « آب » و « گین یا کین » بوده است ، و کین و گین ، بمعنای « زهدان » است ، و آبگینه ، بمعنای « سرچشمه آب » میباشد ، چون در آغاز ، آسمان به مفهوم « آسمان ابری » بوده است که از آن باران میباریده است .

معنی « خرده » ، موقعی بطور دقیق مشخص میگردد که ، در روایات ایرانی هرمز یار فرامرز ، بخش یکم ، نظری بیاندازیم ، و ببینیم که زن هنگام خونریزی ، بویژه با نگاهش ، همه گیتی و خدایان را میآزارد ، و برای تاوان این گناه بزرگ خود ، باید حداقل از دوازه خدا ، طلب غفران گناهش را بکند . از جمله این خدایان ، که در الهیات زرتشتی به غلط فرشته نامیده میشوند ، « سروش » میباشد ، که در يك جا خود سروش نیز « خورده ها » نامیده میشود . این آمرزش خواهی را در آغاز ، فقط از آناییتا ( آبان ) میکرده اند ، که خدای آبهای روان بوده است ( از جمله خونریزی ، که آب روان میباشد ، و از این رو هست که « ارکیا » را در هزاوش به جوی آب ، ترجمه کرده اند ، و ارزش یکی از مهمترین اصطلاحات فلسفی ایران را از بین برده اند ) . نیایش به درگاه سروش ، برای جبران گناهیست که بر ضد « خوردك گاه » میشود .

البته الهیات زرتشتی ، در اثر همین رابطه منفیش با اندام تناسلی ، بویژه اندام تناسلی زن ، به ویژه ، در این واژه ها ، بسیار دست کاری کرده است . و خودهرمز یار که گرد آورنده و مصحح این متونست ، میانگارد که این خوردك گاه میتواند در اصل « خوره خودا » بوده باشد . ولی سروش که با « برسم » تا زانو و کشاله ران کاردارد ، کشاله ران ، رد پائیسست ( کش + آله ، نیز همین معنا را میدهد ) از پیوند او با « زهدان و دهانه زهدان » ، پس خوردك گاه ( روایات ایرانی ، ص ۲۱۹ + ۲۲۰ ) ، همان زهدان و دهانه زهدانست .

و رد پای این معنا در برهان قاطع نیز باقیمانده است . در آغاز مینویسد که « خوردن » ، از همان

شکستن و ریزه ریزه کردن می‌آید، و سپس معنای واژه « خورده‌ستان » را چنین می‌آورد که : « شاخ تازه ای را گویند که از تاق انگور سرزند ... و شاخهای تازه درختان دیگر و نهال گل و ریاحین را نیز گفته اند ». شاخ تازه رسته ، در همه تصاویر مربوط به واژه های زهدان ، هست که در راستای همان « کودک نوزاد » است . چون « گاه » ، بمعنای زهدان نیز آمده است .

پس خردک گاه ، بمعنای زهدانیست که « خرده = تخمه ، یا جنین » در آن پرورده میشود . و همان « خوره خودا » نیز که پسوند « خودا » را دارد باید « کوتا » باشد که هم‌ریشه با « کودک » میباشند . خردک گاه ، همان « تخمدان » است ، و « خرده » همان « تخم » است . پس « خرد » به « خرده » که « اصل زندگی » است میاندیشد ، و کارش پرداختن به اصل زندگی و پرستاری از آنست .

ازاینجا میتوان بازشناخت که مفهوم « خرده » ، از دوره زنجندانی به دوره میترائی ، تغییر محتوا داده است . در آغاز، خرده ، بمعنای « تخمه » بوده است ، و سپس بمعنای « چیزی از همه سو بریده » شده است . با در پیش چشم داشتن این دو معنای خرده ، میتوان دیدکه مفهوم « خرد میترائی » ، با مفهوم خرد زنجندانی ، باهم تفاوت کلی داشته اند . هر دو به خرده میاندیشیدند ، ولی خرده برای هر یکی ، معنایی دیگر و متضاد بادیگری داشته است . خرده ، برای یکی « تخمه » بوده است که از آن جهانی پیوسته پدید میآمده است، و برای دیگری « جزء بریده شده » بوده است که با جهانی از بریده شدگان کار داشته است .

## بینی و ذم

دم = ماش = بنو = بانو

بنو = ماش ، ماشیح ( مسیح )

بان = بام = ماه ، بانو = خومن ماه

ما که غالباً عدس پلو و ماش پلو میخوریم ، بیخبر از آنیم که همین ماش و عدس معمولی ما ، رابطه مسقیم با ماشیح یهودیها ، و مسیح عیسویها دارد ، و همین تصویر « ماش » ایرانیست که تبدیل به سراندیشه مسیح و ماشیه ( ماشیح ) ، موعود یهودیها شده است . و این سراندیشه ، از گسترش تصاویر دین سیموخی ( سینائی ) و میترائی در میان یهود ، برخاسته است .

« گاو » که در آغاز در اسطوره های ایران ، « بن و تخمه زندگی بطور کلی » بوده است ، طبعاً « اصل رستاخیز گشتی سالیانه » نیز بوده است . با آمدن الهیات زرتشتی ، این گاو ، آفریده اهورامزدا ساخته میشود ، و تغییر نام میدهد ، و ازاین پس « گاو یکتا آفریده » خوانده میشود .

البته ، هرچه اصالت دارد ، آفریده دیگری نیست ، بلکه خود آفرین است . گاو ، در آغاز ، در اثر زخمه اهرین ، انگيخته به « باز آفرینی و رستاخیز » میشود ، ولی سپس این نقش را ، « میترا » خدای خشم به عهده میگیرد ، که در مهرابه های اروپا ، بازتابیده شده است . این اسطوره با دستکاری های ویژه الهیات زرتشتی ، در بندهشن ( بخش نهم ، درباره چگونگی جانوران به پنج شکل ) و در گزیده های زاد اسپرم ( بخش سوم ، پاره های ۴۲ تا ۴۶ ) بجای مانده است .

پس از زخمه اهرین ، هر اندامی از گاو ، انگيخته به باز آفرینی و رستاخیز میشود . در بندهشن ، از پنجاه و پنج دانه سخن میرود ، و در گزیده های زاد اسپرم از پنجاه و هفت دانه . ولی تناظر اندام ها با دانه ها ، فقط در مورد آن پنج یا هفت دانه است ، و در مورد « پنجاه دانه باقیمانده » ، هر دو متن خاموش میمانند . آنچه در بررسی کنونی مهمست ، همان شاخ و بینی است ، که متناظر با عدس ( مشو ) و ماش هستند . پس از زخمه از شاخ های او ، عدس یا مشو میروید ، و از بینی او ، ماش میروید . در بندهشن ، بجای واژه « ماش » ، واژه « بنو » میآید . و به عدس ، « مژو » گفته میشود .

ولی « بنو » ، و « بنوه » ، از سوئی بمعنای « خرمن هر چیزی » است اعم از گندم و جو و ... ، و بنو نیز هم به عدس ، و هم به ماش اطلاق میشود . بنو سیاه ، ماش است ، و بنو نخله ، عدس است . از اینجا میتوان دید که از بینی گاو ، که جایگاه « دم » است ، و برابر با باد و جان و زندگیست ، ماش یا بنو میروید .

دم گاه ، ناگهان تبدیل به « خرمن ماش » میگردد . همچنین از شاخ ، که نماد « هلال ماه » است ، و خود این گاو ، همیشه به شکل هلال ماه ، نقش میگردد ، « بنو » یا مژو یا مشو یا عدس میروید . اگر اندکی به دو واژه « مژو - یا - مشو » و « ماش » نگرسته شود ، هر دو ، همان واژه « ماس » یا بسخنی دیگر ، ماه است . ماه که خودش « مجموعه همه تخمه هاست ، تخمه ، ماش است ، و اصل رستاخیز میباشد که ایجاد خرمن در گرداگرد خود میکند .

خرمن از يك دانه ماش ، برون افشانده میشود . این واژه هم ریشه با واژه های مشی و مشیانه و امشاسپندان ( امرداد نیز از همین ریشه است ) میباشد ، و معنای اولش ، سرشاری و لبریزی و افشانندگیست . بيمرگی یا بهبارت بهتر « رستاخیز مرتب گشتی » در اثر سرشاری و افشانندگی آن دانه ماش است . در واقع « دم » ، که تخم زندگیست ، در اثر سرشاری و لبریزی درونیش ، خرمن تازه به تازه ، به گرد خود میافشاند .

ماش ، هم ریشه با مشی و مشیانه و همچنین امشا است . از واژه هائی که از این ماش ساخته شده است ، یکی « ماشه » است که در قطر المحيط ، بمعنای « آلت بر افروختن آتش » میباشد ، و « انبر » نیز در اصل ، آلت بر افروختن آتش بوده است ( نه گرفتن آتش ) . خرده ای از آتش ، با انبر از زیر خاکستری که آتش در آن نگاه داری میشود ، برای برافروختن آتش تازه ، بکار برده میشود است .

این تبدیل خورک یا اخگر آتش ، به خرمنی از آتش ، همان معنای ایجاد خرمن از يك تخمه را داشته

است ، و این درست معنای رستاخیز بوده است . به همین علت نیز به ماشه تفنگ ، ماشه گفته میشود ، چون با يك حرکت جزئی ، يك انفجار بزرگ ایجاد میگردد . این واژه که نماد روند رستاخیز بود ، از ایران به دیانت یهود رفته است ، و واژه « ماشیه و ماشیح و مسیح » از آن پیدایش یافته است . آنچه در این ارتباط جالب میباشد ، واژه « بنو » است که همان « بانو » است . بانو در اصل ، بمعنای « عروس » است . و بانو ، که بر « فراز شاخ که فراز ماه » باشد میروید و پدید میآید ، همان خرمن ماه است . ماه ، از دیدگاه مردم باستان « بام زمانه » بوده است . بان ، همان بام است . بام مسیح و بام گشاده رفیع ، و بام وسیع ، همه در اصل ، ماه بوده اند ، از این رو نیز بلخ ، زادگاه مولوی ، « بامی » خوانده میشده است .

سیمرغ = چه ( زه ) چشمه سرشار ، تخمدان آکنده  
سیمرغ = چه ( جهیدن ، چمیدن ، و شستن )  
سیمرغ = چه ( چاه = تاریکی آکندگی )  
سیمرغ = چه ؟ ( پرسش ؟ )

وجود سیمرغ ، پیکر بابی « پرسش » است . وجودش ، « چه ؟ » هست ، وجودش ، چیست . او ، چیستاست . سیمرغ ، همیشه میپرسد ، همیشه میجوید ، همیشه سرگردان و گمگشته است ، و همیشه یقین به رسیدن دارد . « اندروای » که یکی از نامهای اوست ، در برهان قاطع هم به معنای « سرگشته و حیران » است ، و هم به معنای « آرزو و حاجتمندی یا نیاز » است ، و هم بمعنای « سرنگون آویخته ، واژگون » است . و « درواخ » که همان دروای ، و اندروای است ، حالت بر خاستن از بیمارست ، هم بمعنای شجاع و دلیر و شجاعت و دلیری است ، و هم به معنای محکم و مضبوط است ، و هم به معنای یقین و درست و تحقیق است ( نقیض گمان ) ، و هم به معنای درستی و غلظت است . پرسیده میشود چگونه همه این معانی را باهم دارد ؟ مثلا دکتر معین ، زیر این لغت مینویسد ، در فرهنگهای فارسی ، دروای و اندروای ، بمعنی معلق و آویخته دانسته شده و لغة درست نیست . آنچه دکتر معین مینویسد ، استناد او به ترجمه متون زرتشتی است ، که سراسر مفاهیم مربوط به دوره سیمرغی را کوبیده و بریده و مثله کرده اند ، و گوهر این زنخدا را بکلی تاریک و مبهم و مغشوش ساخته اند . در وجود او « جستن و یافتن » ، « گمان و یقین » « آرزو و غایت » باهم آشتی میکنند و يك روند زنده میسازند . این يك تصویر ، کاملا بیگانه از تصویر امروزه ما در باره خدا و حقیقت و معرفت است . او مانند یهوه ، خدائی نیست که از انسان ، سوال بکند ، بلکه خدائیتست که همیشه از



مردم ، آبتن به معرفت از حقیقت میشود . واو ، ستوالیست ، پایان نا پذیر . برای درك این نکته ، نام او را در چهار شکلی که به خود گرفته ، پی میکنیم .

۱- سیمرخ ، جه ، زه ، یازهدان آکنده و پر از تخم است ، یا چشمه زاینده سرشار از آبست . او ، خوشه یا واس پر از دانه و « زر = آزر » است . او زرافشان است . واژه « جهان » ، باید مرکب از « جه + آن » باشد که به معنای « زهدان آکنده و سرشار از زندگیست » .

پری و آکندگی و سرشاری ، که در همان « خوشه » بودن او نمایان میشود ( واس ، سنبل ، بلسن ، خرما ، انگور ، گاورس ، آرن ..... ) با خود ، همیشه دو ویژگی میآورد ، یکی وشتن ( که در عربی ، وجد و وجود و وجدان شده ) است که رقصیدن و بخشش و جهیدن و جست و خیز میآورد و ۲- دیگری گیجی و پریشانی و حیرت است .

۲- این ویژگی سرگردانی و آوارگی و پریشانی ، که از « تاریکی کثرت بر میخیزد » در معنای « چه = چاه » چشمگیر میگردد . چاه ، همان نام سیمرخست که چهره تاریکی در وفور و طبعاً سرگردانی و گمشدگی و آویختگی را با خود میآورد . از اینجاست که می بینیم که « هاروت و ماروت » که همان « خرداد و امرداد » هستند ، و نشان سرشاری سیمرخند ، در چاه بابل ، سرنگون آویزانند . همچنین « غار » ، چاه فراز کوه است . در فراز کوه ( در آسمان ) تاریکی سرشاری هست که البته مثبت ارزیابی میشود . در غار بودن و به غار رفتن ، يك مسئله معرفتیست و نماد جستجو در تاریکیست . پرسیدن و پژوهیدن همان رفتن رستم به درون غار و مالیدن چشمش هست و در درون این غار تاریکست که به راز چشم خورشید گونه دزست می یابد . این مفهوم غار ، بکلی با مفهوم افلاتونی فرق دارد . افلاتون ، از جستجو در تاریکی میترسد .

۳- ولی ، چه ؟ که نشان جستجو و تفحص و طلب است ، در تاریکی چاه کثرت نمی ماند ، بلکه تبدیل به « پرسیدن » میشود ، و پرده از پوشیدگی چیستان بر میدارد . اینکه پرسیدن و پژوهیدن ، یکی از فروزه های بنیادی سیمرخ است ، با همین تصویر « چاه » و « سگ » کار دارد . سیمرخ در تصاویری که از آن مانده و در سخنی که از او در بندهشن شده ویژگی سگی یا « سر سگ » دارد . سر سگ داشتن ، نشان آنست که شنوائی و بریائی و مغز و بینش و خرد او ویژگی های سگ را دارند .

به همین علت نزدیکی و یگانگی با این ویژگی بر جسته سیمرخست که « هخامنشی ها » خود را « پارسی » میدانستند ، و اهل « پارس » بودند . پارس ، یوز است که همانند پلنگ و کوچکتر از آنست ، و میتوان آنرا برای شکار کردن رام ساخت . افزوده براین ، یوز ، بنا بر برهان قاطع : « سگ توله شکاریست که کبک و تیهو و دراج و امثال آنرا بقوت شامه و بو پیدا کند ، و از سوراخ و تراك سنگ و بوته

معنای بسیار مثبت داشته است. و یوزه و پارس، جستجو در نهایت ابرام و سماجت بوده است. یوش نیز بمعنای جستجو است.

اصل مفهوم « گدائی » را، از اصطلاح « گد گدی » میتوان سراغ گرفت. گد گدی، کلمه ایست که شبانان بدان، بز را نوازش کنند و بجانب خود طلبند. همچنین گدگدی، غلغلك دادن است تا کسی بخنده افتد. بدینسان يك ویژگی عالی سیمرخ که « کشش با نوازش » است و ویژگی دیگر که « به شادی انگیختن و به خنده آوردن » است، نمودار میگردد. این سخن از هزارشی که به عمد از آن ساخته اند، افشا میگردد، چون گدامن gadhaman بمعنای « فرّ و خَره است. این ویژگی فرّ سیمرخ بوده است. مردم را به خنده انگیختن، فروزه خدائی بوده است.

می بینیم که درست « پرسه و پارسه » هر دو بمعنای گدائی میآید. و پرسه زدن «، گرداگرد چیزی گشتن است. از آنجا که سیمرغیان، غالباً طبقه فقیر و بینوای اجتماع را تشکیل میدادند، و بواسطه همین ویژگیهای شادی و نواختن موسیقی و علاقه به شادی و رقصیدن و بازی و خنده و آواز خواندن که داشتند، و ویژگی ضد ارتشی که داشتند، از طبقه قدرتمندان بشمار نمیآمدند، و طبعاً با این فروزه « جستجو گری مبرمانه و ژکانه اشان » موی دماغ طبقه حاکمه میشدند، و طبعاً این ویژگیها، مفاهیم عالی، مفاهیم منفی و زشت ساخته شدند. برشالوده درک این مفهوم از « گدائی و در یوزگی » بوده است که سپس مفهوم « فقر » در ایران فهمیده شد. سیمرخ، چنانکه خواهیم دید خدای قهقهه ( خنده بسیار بلند که در افلاك پیچد ) و طنز بوده است. خدای نیشخند ( یا به عبارت بهتر، زرده خند ) و خدای قهقهه، خدائی که دو گونه خنده متضاد را در خود با هم میآمیزد.

از سوئی، پرسه و پارس و پرسیدن، با « پوشیدگی و نهفتگی » کار دارد. در پرسیدن و پرسه زدن و پارسیدن، دنبال چیزی رفته میشود که خود را پوشیده و نهفته است، که باید آنرا بر کرد و از سوراخ و تراك بیرون کشانید. آنچه خود را پوشیده است، یا آنچه چیزها را میپوشاند، پرس، یا پردک، یا پرده نامیده میشود. پرس، پرده ای را گویند که بر روی چیزها پوشند و یا از جاها آویزند. پردک، لغز و چیستان است. و پرده، هم بمعنای « حجاب کرباسی و پارچه ای » است، و هم بمعنای « لای و ته » است. پرده بر پرده، بمعنای لای بر لای و ته بر ته است. پرد، لای و ته جامه و کاغذ است. پردگی، هر چیز پوشیده را گویند. به همین علت، فردا، همان « پردا » است. فردا، از ما پوشیده است. از فردا، میتوان پرسید. فردا، يك پرده است، يك چیست است.

پرسیدن، متناظر با پرده و پردک و پرداست. پرسیدن کارش با پرده است. در پرسیدن، از زیر پرده، از لایه زیرین، از ته، خبر میگیرد.

از سوئی دیگر پرسیدن، راستای دیگری نیز دارد. سیمرخ در جستجو میخواهد اضداد را بیابد تا آنها را به هم برساند. در پرسیدن میخواهد، ستیزگی و دشمنی پنهانی و نهفته شده را کشف کند، و آنرا تبدیل به دوستی و آشتی و مهر کند. اینست که پَرسان، بمعنای پیچه یا عشقه است، که نماد مهر ورزیست. میپرسد، چون مهر میورزد، یا چون میخواهد مهر بورزد، از این رو « پُرسه » احوال

برگرفتن و بعیادت بیمار رفتن است . سگ ، با یوزیدن و پارسیدن و پرسه زدن ، میخواهد با جستجوی دشمنان ، دوستش را نگهبانی میکند . سگ در راستای معنای شکار کردن نیست که ایده آل سپاه و حکومت شده است . مادر کورش به این علت سپاکا ( سگ مادینه ) نیست که شکارچیست ، بلکه چون کسی را میزاید و میپروراند که با مهر ، از جامعه اش پاسبانی میکند . از این رو ، « همپرسی » که یکی از فروزه های برجسته فرهنگ ایرانیست ، شناختن یکدیگر ، برای مهر ورزی به همست .

پرسیدن ، برای بازرسی دیگری و کنترل کردن او و ترسانیدن و معترف ساختن او به گناهان نیست ، بلکه برای یافتن دردها و دشواریها و گرفتاریهای همدیگر است ، تا این دردها و دشواریها و گرفتاریها ، زودده شوند . همپرسی مزدا اهوره و زرتشت ، چنین منشی دارد . در یسنه ، هات ۳۳ زرتشت به مزدا اهوره میگوید : « منم آن سرود خوان که در پیروی از اشه ، پا برجا و استوارم . اینک مهرورزانه و با همه هستی خویش ، از بهمن خواستار آموختن رهبری ام تا بدانسان که تو میخواهی ، بدین کار دست زم . ای مزدا اهوره ! مرا آرزوست که با تو دیدار و همپرسی کنم » . بهمن در روزگاری که زرتشت آمده بود خدای « بزمونه » بود ، خدای اندیشیدن و خندیدن با هم بود ، خدائی بود که میان همه اضداد میرفت تا آنها را باهم آشتی دهد و از ستیز ، بزم بسازد .

یا در یسنه ، هات ۳۱ زرتشت میگوید : « پس هر کس ، خواه دروغ گفتار ، خواه راست گفتار ، خواه نادان ، خواه دانا ، از دل و منش خویش ، بانگ بر میآورد . آرمیتی هر جا که اندیشه در پرسش و دو دلی باشد ، رهنمونی میکند » . آرمیتی ، همان زنخدای خرد و مهر ورزی است که نخستین قاضی مردمست ، همان نیمه دوم سیمرغست که به هنگام پرسش و دودلی ، به راهنمایی میآید . و قضاوت ، که نقش بزرگ آمد ( آرمیتی ) بوده است ، نیاز به پرسیدن و پرسه زدن و جستجو و پژوهیدن دارد . و سگ ، یکی از جانوران مقدس آرمیتی نیز میباشد .

ولی سیمرغ ، عینیت با سگ دارد ، درست به همین علت که سیمرغ خود را « اصل جویندگی » میداند . این سائقه جستجو و یوزیدن و پرسیدن و پژوهیدن سگ ، نمونه معرفت و دین گردیده است . مردم ، روز پانزدهم هرماهی را ، که نخستین روز هفته دوم است ، « دین پژوه » میخوانند . این روز ، نام خود سیمرغ را دارد که « دی » میباشد . دی همان دین است . خداوند دین ، دین پژوه است . دی ، دین را میپژوهید . دین ، به عبارت امروزه بازتاب خود در خود است reflexive است . اندیشه فلسفه ، همین فروزه را دارد . وقتی اندیشه به اندیشه پرداخت ، فلسفه پیدایش می یابد . دین ، معرفت پژوهشی است که هرکسی خودش باید همیشه آنرا بجوید ، چون این دین که سیمرغ باشد در درون تاریک هرکسی نهفته است .

پژوهش ، با ریشه « پژ » و « پژه » کار دارد . هر دوی آنها ، بمعنای زمین پشته پشته و کتل و گریوه هستند . پژم ، بمعنای کوه است . از این رو باید جستجوی سگ در کوه و گریوه و کتل ، پژوهیدن شده باشد . ولی پژوهیدن ، یک بعد دیگر جستجو را روشن میسازد ، و این برآیند ، در « پژوهیدن » پدیدار میشود . پژوهیده ، یعنی درهم آمیخته و درهم شده و پریشان شده و تداخل هم آمده ، و همچنین

ودراینجا ویژگی دیگر جستجو در واژه « پُژهان » نمودار میشود . پُژهان ، غبطه به يك كار يا صفت خوردنست نه حسد و رشك ورزیدن . انسان در خواستن و آرزو کردن صفتی که در دیگری هست ، ناپودی یا آزار دیگری را نمیخواهد ، بلکه خودش نیز میخواهد که آن صفت را در خود بپرورد ، بی آنکه این صفت را به دیگر روا ندارد و دیگری را برای رسیدن به آن صفت ، ناپود سازد . ولی اصل کلمه پژوهیدن ، برآیندهای دیگری را نیز پدیدار میسازند .

پژوهیدن در پهلوی patvihitan پات و بهیدن است ، و در اوستا vaed + paitish پاتیش ود ، و در هندی prati + ved هست . « پتخ » ، که پیشوند پژوهیدن هست ، هنوز بمعنای مبهوت و متحیر و حیران ، در فارسی مانده است ، و « وید » هم بمعنای « گم و نا پیدا » است و هم به معنای « پیدا و هویدا » است . البته به معنای « درد و الم و آزار » نیز هست . ویدانک ، به « کار و چیز بهم نا پیوسته » گفته میشود ، و افزوده بر این « ویدن » ، چاره جستن و علاج کردنست . بدینسان پژوهیدن ، مبهوت و حیران شدن در پدیده ایست که هم گم و ناپیدا است ، و هم پدیدار و هویدا است . انسان آن رامیجوید ، چون پنهان و گم است ، ولی پیدا که شد ، انسان در آن مبهوت و حیران میگردد . « وید » ایرانی ، که برابر همان « ودای » هندیست ، بیانگر چنین تجربه معرفتی هست . و این تجربیات هست که در نمادهای « غار » و یا « چاه » نمودار خود را یافته است .

## نیایش = گوش به نی کردن

ما امروزه واژه « نیایش » را به معنایی که الهیات زرتشتی به آن داده است ، بکار میبریم ، و این معنای دوم ، معنای نخستین نیایش را بکلی از یادها برده است . ولی معنای نخستین آن ، رد پائی از فرهنگی لطیف و مردمی و بزرگ که پیش از زرتشت در ایران بوده است در خود دارد .

این واژه در اصل ، « nighayishn » بوده است ، و چون نام سیمرغ ، سشنا بوده است ، که به معنای « سه نای » است ، و الهیات زرتشتی ، با این زنخدا ، پیکاری بی نهایت سخت میکرده است ، همه پیشوند ها و پسوندهای « نی » را ، در متون بجای مانده ، یا بکلی از بین برده است ، یا ، در اثر « تغییر دادن مقطع بُرش ، در کلمات مرکب » ، بی معنا ساخته است ، تا واژه « نی » از آن زدوده و سترده شود ، یا آنکه به عنوان « پسوند زائد » آنها را معطل ساخته است . مانند واژه « یسن » ، که جشن باشد ، و « یسنا » که سرودهای نخستین این زنخدا بوده است ، و سپس الهیات زرتشتی ، گاتاه زرتشتی را از آن جنه همین « یسناها » ساخته است ، و سرودهای زنخدا را تا توانسته بنا بر

« نیایش » در اصل ، مرکب از « نی + گوشیدن ni + ghayishn » بوده است . پیروان این آئین ، در زمان حمله اعراب به ایران ، جمعی کثیر بوده اند ، و اعراب آنها را « نفوشا » میخوانده اند ، و غالباً آنها را با زرتشتیها مشتبه میساخته اند ، ولی دقیقاً ماهیت آنها نمیشناختند ولی متوجه تفاوت میان آن دو شده بودند . مثلاً در لغت فرس این تفاوت شناخته شده است . در لغت فرس میآید که نفوشا ، مذهبیهست از مذهب گبران ، بر ملت ابراهیم اند . پیروان سیمرغی ، سخت مورد فشار و پیگیری زرتشتیان قرار میگرفته اند ، و مردمی بسیار مدارا بوده اند و شیوه « تقیه » را بکار میبرده اند ، از این رو نیز هست که نیغوشا و نفوشاک و نفوشاکیدن ، « از دینی بدین دیگر شدن و اختیار دین دیگر کردن » میباشد . وهمان ویژگی « گاه این و گاه آن » تصوف را داشته اند . این نیغوشان یا نی گوشان ، در اثر ستم بسیار طولانی که از حکومت زرتشتی برده بودند ، با آمدن اعراب ، زود به اسلام پیوستند و جنبش تصوف را ساختند . « صرف » که همان « سوف » است ، سوراخهای نای است ، که به آن نیز « رد » و « راد » هم گفته میشده است . سوراخهای نی ، نماد خدایان رامشگری بوده اند که با سیمرغ با هم ، با همنازی در موسیقی ، زمان و جهان را میآفریدند . سوفی ، ایزد موسیقی بوده است . و واژه « نفول » که « زیر زمینی را گویند که در صحرا و دامن کوه بجهت گوسفندان سازند » ، رابطه با این سیمرغیان دارد ، چون اینها در اثر آنکه آئین مذهبیشان ، نیایش با نای و موسیقی و آواز خواندن و نوشیدن می و رقص بوده است « و مورد پیگردی قرار میگرفتند ، غالباً در این « حفره های پنهانی که نفول یا گوی در صحرا یا کوهسار » بوده باشد ، گرد هم میآمدند . مولوی گوید :

از عدمها سوی هستی هر زمان هست یارب کاروان در کاروان  
خاصه هر شب جمله افکار و عقول نیست گردد غرق در بحر نفول

حتی ژنده پیل ( شیخ جام ) در انس التائین ، سوفی را با « گرد هم آئی در گوی » پیوند میدهد . و واژه های « نغمه » و همچنین « نغز » و « نغمب » ، دارای همین پیشوند هستند . و « غول » در کردی ، بمعنای « عمیق و ژرف » است .

در جهان نگری سیمرغی ، گوهر هر انسانی « نی » بوده است . گوهر هر انسانی نوای نی یا هوم ( ماده سرخوش کننده ای که فرزانی میآورد ) بوده است . هر انسانی ، تخمه بوده است ، و تخمه ( دخ + مه ) به معنای ۱- نای بزرگ و ۲- نای ماه است ، که به عبارت بهتر ، « نای سیمرغ » میباشد ، چون ماه ، عینیت با سیمرغ دارد ( سثنا = سه نای ) . شنیدن نای ، شنیدن سیمرغ نوازنده در درون بوده است . و نغز ، نامیست که مردم ، به روز سی ام هر ماه ، که روز انگرا مینو بوده است داده اند ، و نماد « انگیزندگی » است ، چون انگرا مینو ، اصل انگیزنده به آفرینش هست . زرتشتیان سپس آنها را تحریف کرده اند و از آن نام « انگران » ساخته اند ، که به معنای « روشنی بیکران » بوده باشد ، و بدینسان ، روشنی را به عنوان « وجود و اصل » ، پیش از اهورامزدا قرار داده اند و با این کار ، آموزه زرتشت را بکلی مسخ ساخته اند .

بدینسان ، معنای نغمه روشنتر میگردد . « نغم » در فارسی بمعنای سوراخ کردن و کاویدن زیر زمین

است و در عربی ، آواز و صدای سخن است . در زبان عربی ، معنای نخستینش باقیمانده است ، چون آنچه از فرهنگ زرخدائی ایران به عربستان رفته ، تابع دستکاریها و سانسورهای بعدی در ایران نشده است ، و دست نخورده باقی مانده است .

نیایش ، هر چند « گوش دادن به نی » است ، ولی در اثر آنکه ما معنای دوم واژه « گوش » را امروزه بکار میبریم ، از درك معنای اصلی آن دور میافتیم . « گوش » در الهیات زرتشتی و در الهیات اسلامی ، در راستای « شنیدن حکم و فرمان الهی و یا منقولات و سنت و آموزه خدا » بکار برده میشود ، از این رو صوفیه ، برغم آن ، « چشم » را اصل قرار دادند ، تا بار سنت و منقولات را از خود بتکانند ، و رو به تجربیات مستقیم بیاورند . ولی « گوش و سرود و نغمه » در بنیاد ، به معنای « انگیزنده » بوده است . با « گوش » ، زخمه به وجود آهنگین انسانی زده میشود ، و با این « تلنگر » ، گستره ای پهناور از وجود به جنبش میآید . در لغت فرس میآید که : غوش ، چوبیست که حنیاگران از آن زخمه کنند و سلاح داران « تیر » سازند که چوب سختیست و از آن سخت تر چوب نیست

چو اندازد ابروانت همه ساله تیر غوش  
بمن بانگ برزند که خروشان مشو ، خموش

از يك تیر غوش ، سراسر وجود به خروش میآید . از این رو « غوشا » ، بمعنای مطلق « خوشه » است ، اعم از اینکه خوشه انگور و خرما و خوشه گندم و جو باشد . البته « خوشه بمعنای مطلق » نماد سیمرغست ولی معنای دوم غوش نیز ، در راستای همین خوشه است . غوشا به محوطه ای گویند که شبها گوسفندان و شتر و اسب و خرو و گاو در آنجا بسر برند . غوشاد و غوشاك و غوشای همه همین معنا را دارند . زخمه اول ، بن پیدایش خوشه است . از این رو « غوش » بمعنای « نگاه » است ، همچنین بمعنای « برهنه مادرزاد » است . و غوزه ، پنبه نیز ، همین « بن پنبه » شمرده میشود ، و « غوزه » ، غنچه گل است که بن گل بحساب میآید .

پس « سرود و گوش هر دو باهم » ، بن و انگیزه پیدایش و گسترش محتویات نای انسانی هستند . نوائی که در نای وجود انسانی نهفته است ، با این « دم و بانگ و سرود در شنیدن » ، به شور و خروش میآید . از این رو نیز انسان ، دوخرد گوناگون دارد ، یکی « گوش - سرود خرد » خوانده میشود ، و دیگری « آسنا خرد » . گوش سرود خرد ، خرد انگیزنده انسانست . مفاهیم و اندیشه ها و تصاویری هستند که زخمه برتار خردی که بنام « آسنا خرد » میزنند و از این رو گوش سرود خرد خوانده میشوند . آسنا ، مرکب از دو واژه است = آس + نای . آس ، همان سنگست که به معنای زهدان و تهیگاه و درون است ، که بطور کلی ، بمعنای « سرچشمه و اصل » است . از این رو ، کلمه « اصالت » عربی نیز ، از اصل فارسی بر خاسته است ، چون « اصالة = اصاله = آس + آله » یعنی « درون زهدان » .

آسنا ، بمعنای « تهیگاه و درون و زایشگاه نایست ، که نوا و شیره نی در آن هست . پس آسنا خرد ، خردیست که در آن نوا و نوشابه هست واز يك تلنگر آن نوا و نوشابه ، از نای زاده میشود ، ولی نیاز به « گوش سرود خرد » دارد ، تا انگیخته شود ، و این نوا و نوشابه را از خود بیفشاند . گوهر « آسنا خرد » هر انسانی ، یکی « هوم مستی و سرخوشی آور و وجد آور ( وجد = وشت ) » است ، و دیگری ،

نوائیست که میتواند با نواهای دیگر ، یا بسخنی دیگر با انسانهای دیگر هم آهنگ شود .  
 ناگفته نباید گذاشته شود که « زغن » ، پرنده ایست که در اسطوره های ایران ، نماد « معرفت »  
 بوده است ، و این مرغ با « گوش » کار داشته است . زغن در اثر سیاه بودنش ، با فرهنگ زرخدانی رابطه  
 تنگاتنگی دارد . در برهان قاطع ، از جمله نامهای او « گوشت آهنگ و گوشت ربا »  
 برشمرده میشود . این نامها ، به علت آنکه مردم ، اسطوره های نخستین ایران را از یاد برده بودند ،  
 همه مسخ ساخته شده اند . این نامها در اصل ، « گوش آهنگ و گوش گوش ربا » بوده اند .  
 و « گوش ربا » نیز ، با ربودن کاری نداشته است ، بلکه « گوش رُوا » بوده است . زغن ، چون پرنده ای  
 بسیار مهم در اسطوره های ایران بوده است ، نامهای زیادی دارد ، که با بررسی آنها ، ویژگیهای گمشده  
 اش را میتوان بخوبی باز یافت . از جمله نامهای زغن ۱- خات و ۲- خرد و ۳- پند و ۴- غلیواج است .  
 پند ، که ما امروزه بمعنای « نصیحت » ، و در پنداشت و پندار ، بمعنای « خیال و گمان و وهم و ظن »  
 ، و در « پندار نیک » بمعنای « اندیشه » بکار میبریم ، در اصل ، به معنای « زهدان و یا میان انسان »  
 بوده است ، هر چند برای پوشیده گذاشتن معنا ، در کتاب لغت ، به معنای « نشستگاه » میآورند .  
 البته خود واژه « زغن » بمعنای « بچه ( = زاق ) در زهدان مادر یا از زهدان مادر است ( زاق + آن )  
 که حکایت از زائیدن میکند .

« خردر » ، میتواند مخفف « خرد + در » باشد . خرد ، همان معنای « غل » پیشوند غلیواج را دارد ،  
 چون يك معنای « غل » ، گل و لای سیاهیست که ته حوض و کنار رودها و جویها مینشیند ، طبعاً «  
 در » ، باید بمعنای « تخم » باشد که در این گل و لای سیاه ، میروید . غلیون و غلیژن ، هردو همان  
 گل و لای و لجن است و پسوند گلیژن ، که « لیژن » باشد ، همان لجن است . « غل » همان « گِل »  
 است ، چون غلیگر و غلیغر ، بمعنای بنا و گل کار است . ولی « غل » معنای دیگری نیز دارد ، و آن  
 بمعنای « انگیختن » میباشد . غلغله و غلغل ، باید از این ریشه باشد . مثلاً به « غلغلك » دادن برای  
 انگیختن به خنده ، که خودش هم از همین ریشه است ، غلغج هم میگویند . و به پودنه که نعنائیست  
 با بونی بسیار انگیزنده ، غلیجن میگویند . از سویی به زنبور عسل و زنبور و زالو ، غلغج میگویند ،  
 که مربوط به نیش زدن آنهاست . و فج و فچ و فغ و « واج و واژ » ، همه بمعنای همین انگیزنده بودنست .  
 چنانچه فحیز ، مهمیز است که آهنی میباشد که سرش تیز است ، و بر پاشنه کفش و موزه نصب میکنند ،  
 تا اسب را بیانگیزند .

همچنین « فخلمه » ، مُشته حلاجانست . فخلمه ، آلتیست از چوب که بر زه کمان حلاحی میزنند ، تا  
 پنبه ، حلاجی شود . پس غلیواج ، هم میتواند « انگیزنده » بطور دوبرابر باشد ، چون پیشوند و  
 پسوند آن ، هردو ، همان معنا را دارند ، و هم میتواند « گل تاریک انگیزنده یا انگیخته با باروری » باشد  
 که هم آهنگ با معنای خرد بمعنای « خرّه » است . از اینجا میتوان شناخت که چرا زغن ، گوش آهنگ است .  
 گوش آهنگ ، عبارتست همسان همان « گوش - سرود » . از سویی « گوش رُوا » ، همین معنی را  
 دارد ، چون « روا » در اصل ، همان « رواخ » بوده است ، که بمعنای « باد و نوا » بوده است و در عبری

معنای « رواج = روح پهوه » در آمده است. و مولوی نیز واژه « روی » را در این راستای آهنگی بکار برده است. « روی » ، در اشعار مولوی معنای منفی دارد. زندگی کردن با رامش و خوشی ، بیشتر معنای لهو ولعب را پیدا کرده است .

بام و هوا ، توتی و بس ، نیست روی بجز هوس      آب حیات جان توتی ، صورتها همه سقا  
حاصل عصای موسوی ، عشقست در کون ای روی      عین و عرض در پیش او اشکال جادوئی بود  
خون روی را ریختم با یوسنی آمیختم      در روی او سرخی شوم ، با موش باریکی شوم

## آفریننده انسان = اپام نپات = سیمرغ

روزیکه دین میترائی و دین زرتشتی

جمشید را دیگر نخستین انسان نشمرد

فرهنگ سیاسی ایران ، سرمایه خودراگم کرد

در یشتها ، همه جا رابطه سیمرغ با جمشید را که در اصل ، نخستین انسان بوده است ، بریده و حذف کرده اند . جمشید ، زاده و پدید آورده از گوهر سیمرغ بوده است . فقط يك واژه ، باقی گذارده اند و به آن معنایی کاملا دور از حقیقت ( که معنای نخستینش باشد ) داده اند . ولی این واژه ، رد پای داستان حذف شده را بخوبی نگاه داشته است . « اپام نپات » را معمولا « نبیره آب » ، و امثال آن ترجمه میکنند که بکلی تحریف مطلبست . نپات ، بمعنای « درون و تهیگاه نای » است . نپ ، بمعنای نفیر و نای بزرگ است ، و « آت » ، بمعنای « زهدان » است ، و مخفف « آدو » است . جنوب غربی ایران به وایو یا سیمرغ ، آدو میگفته اند . و « اپام » همان آب است . بدینسان « اپام نپات » ، یعنی شیره و افشره درون نای . با در نظر گرفتن اینکه محتویات نای ، از دیدگاه اسطوره ای ، هم نوا و هم نوشابه ( افشره ) است ، و اپام نپات ، آفریننده انسان « خوانده میشود ، افاده این معنا را میکنند که نخستین انسان که جمشید بوده است ، از شیر و آواز و نوای سیمرغ ، پدید آمده و پرورده شده است .

چند عبارت از یشتها آورده میشود ، تا این نکات بیشتر روشن گردد . در زامیاد یشت کرده ۵۲ میآید که : « رد بزرگوار ، شهریار شیدور و اپام نپات تیز اسپ ، آن دلیر دادرس دادخواهان را میستایم . آفریدگار را میستایم که مردمان را بیافرید .. » . بدین شیوه از آوردن نام سیمرغ سرپا زده است ، ولی با نام اپام نپات ، سیمرغیان را خشنود ساخته اند . این بیان آنست که در آغاز ، برای جلب خاطر سیمرغیان ، تا آنجا که ممکن بود ، مطالب آنها را جزو آئین زرتشتی میکردند ، ولی مطالبی را که برضد دین زرتشتی میدانستند ، کنار میگذاشتند و حذف میکردند .

مثلا در یسنا ، هات ۷ میآید که « به آئین اشنه میدهم رد بزرگوار نپات اپام و آبهای مزدا آفریده را » .



این آبها که اکنون « مزدا آفریده » شده اند ، همان دریای فراخکرت است ، که اکنون برغم ستودن نیات اپام ، از او غصب میگردد . دریای فراخکرت ، دریای سیمرغست . « هوم سفید » که شیره « نای بزرگ = گئو کرنا » در دریای فراخکرت است ، همان « هومی » است که فراز کوه البرز که کوه سیمرغست، میروید ، و از این افشرد است که جمشید آفریده میشود . نای و هوم یکیست . فقط در هوم پشت ، پدری برای جمشید بنام « ویونگهان » ساخته میشود ، که نخستین کسی است که از هوم نوشابه بر میگیرد ، و پاداش آن نوشابه ، جمشید به اوداده میشود ( هوم پشت ، هات ۹ ، کرده ۴ ) . نوشیدن مستقیم شیر از پستان خدا ( سیمرغ ، دایه یعنی شیر دهنده است . رجوع شود به شاهنامه ) حذف میگردد . بدینسان جمشید، از فرزندی سیمرغ ، انداخته میشود . همینطور فریدون که از این نوشابه یعنی شیر سیمرغ پیدایش یافته ، پدری پیدا میکند که نامش « آبتین = آت وای » است ، و پاداش آنکه نوشابه از هوم بر گرفته ، فریدون به او داده شده است ، و اصالت زاده شدن از سیمرغ ، از فریدون گرفته میشود . آبتین که همان آئوبه میباشد ، مرکب از « آت - وای » است که ، بمعنای « زهدان وای ، یا وایو » یعنی سیمرغست . همچنین « ویونگهان » که نام پدر جمشید شده است ، یعنی « باد کوبه » ، که قسمت زینه خود ( هاون ) سیمرغست .

و در زامیاد پشت ، این قر ، از جمشید که نخستین انسانست ، به شکل کالبد مرغی که « وارغن » خوانده میشود ، گسسته میشود ، و نزد اصلش که « اپام نیات » در دریای فراخکرت است ، باز میگردد . ولی در این اثناء ، این فر ناگرفتنی ، که از جمشید گرفته شده است ، میان کسانی که الهیات زرتشتی میپذیرد ، توزیع میگردد . و اپام نیات که همان سیمرغست که زیر نقاب این نام پنهان ساخته شده است ، در پایان میگوید « من این فر ناگرفتنی را به چنگ آورم از تک دریای ژرف ، از تک دریا های ژرف » . البته از دید الهیات زرتشتی ، اپام نیات باید از سوی مزدا به این کار گماشته شود که انسان را بیافریند تا اصالت آفریدن از اپام نیات حذف گردد . با این گونه جراحیها در اسطوره های ایران و مغلظه کاریها ، فلسفه سیاسی - اجتماعی - حقوقی - دینی ایران ، که استوار بر اصالت انسان بوده است ( انسان ، فرزند مستقیم خداست ) برای هزاره ها تبعید میگردد . و هزاره ها وارونه آن ، به مردم تلقین میگردد ، و امروزه حتی روشنفکران ما نیز نمیتوانند باور کنند ( یا به خود بیاوراند ) که فرهنگ ایران ، چنین فلسفه اجتماعی - سیاسی - حقوقی - دینی عالی داشته است که در جهان بی نظیر است .

پارس ( سگ ) + پرسیدن  
پرسه زدن + پارس ( هخامنشیها )

## زبان فارسی: زبان پرسش و زبان وحی فارسی و دری

نماد ، یا نمونه اعلا و سرمشق « پرسیدن » ، سگ بوده است . پرسیدن ، با تفکر فلسفی آغاز نشده است . انسان ، پرسیدن را از مشاهده سگ ، یاد گرفته است . هزاره ها حیوانات برای انسان ، سرمشق صفات عالی بوده اند . مثلا در یشتهای گوناگون در اوستا ، دیدن اسب و ماهی و کرکس ، سرمشق دیدن ، برای انسان میباشند ، و مانند آنها دیدن ، اوج معرفت و دین بشمار میآید . دین ، که هنوز در کردی به معنای « دیدن » هست ، در این یشتها استوار بر شیوه دیدن کرکس و ماهی و اسب میباشد . پرسیدن ، در اصل ، به معنای جستجو کردنست ، نه « وضع يك سؤال در گفتگو با دیگری » . کسی میپرسد ، که جستجو میکند . وضع سئوالی که برای جستجو نباشد ، سوء استفاده کردن از يك آلت است . در پرسیدن ، باید منش جستجو کردن باشد ، تا گوهر پرسش در آن باشد . آنکه برای نشان داد قدرت خود و ضعف دیگری ، از دیگری میپرسد ، غیجورید ، بلکه پرسش ، فقط آلت قدرخواهیست . سگالیدن ، که اندیشیدن باشد ، همان جست و خیز کردن ( آلیزیدن بمعنای جست و خیز کردنست ) و « جستن » سگ بوده است . به همین علت نیز معنای دیگر سگالیدن ، دشمنی کردن و سخن بد گفتن است ، که همان معنای پارس کردن سگ را دارد . ایرانی ، بادیدن شیوه پژوهیدن و پرسه زدن سگ ، و بوئیدن و چمیدن (بپراهه های کج و کوله رفتن و آزمودن ) ، به کنجکاری در همه مسائل انگیزه شده است ، و معرفت خود را مرهون این حیوان بوده است . از نامهایی که به سگ داده شده است ، میتوان این شگفت ایرانی را از این پدیده در این جانور دید . همین ستایش این سائقه در سگ ، نماد علاقه ایرانی به این پدیده بوده است . سگ ، نماد معرفت بوده است . یکی از این نامها « پارس » بوده است . مادوست نداریم که از نیاکان معرفت خود ، و شیوه پیدایش معرفت در خود ، یاد کنیم . این انکار مراحل پیشین معرفت و اخلاق ، روند عادی در تاریخست ، و ازاینجا ست که تاریخ واقعی پیدایش اخلاق و دین و حقوق و سیاست ، همه جعل شده است . هر مرحله ای از تکامل ، مرحله پیشینش را به عمد ، فراموش میسازد ، و آنرا از آگاهی خود طرد میکند ، و يك تئوری تازه ساختگی برای پیدایش ، جانشینش میکند . تاریخ تحول ایده ها و ادیان ، تاریخ جعلیات است که مقدس ساخته شده است . حقیقت ما ، دروغ مقدس است .

ایرانیها به همین علت که سگ ، نماد پرسیدن و جستجو کردن و پژوهیدن و طبعاً معرفت است ، سر خدای خود را که سیمرخ باشد ، و جای مغز و اندیشیدن است ، سر سگ ساخته اند . رد پای این ویژگی

معرفتی این خدا ، که « وای » و « اندروای » و « در وای » نام داشته است ، در « وای why انگلیسی » ، و در « وحی » عربی مانده است . خدا وجودیست جستجوگر و پژوهنده ، چون سر سگ دارد . اندیشیدن ، پرسیدن و جستن و پژوهیدن است . پرسیدن و پرسه زدن ، و با بینی خود ، رد پای شکار را پیدا کردن ، و دنبال کردن و آنرا از زیر خارها و سنگها با سماجت و لجاجت بیرون آوردن ، روند معرفت بوده است . و کلمه « پارس » که به همامنشی ها داده شده و به سرزمینشان گذارده شده ، یادگار دوره تعلق آنها به دین سیمرغیست ، و مدارائیشان ، پیآیند همین منش جویندگیشان هست که از مهمترین صفات « وایو » است که میگوید « نام من جوینده است » . همچنین پارسائی که شیوه رفتار دینی و اخلاقی آنها باشد ، و همچنین نام زبان آنها و زبان کنونی ما که « فارسی » باشد ، همه از این آرمان برخاسته است . و این روزگاری ، بزرگترین افتخار بوده است ، چون میخواستند اند که زبان فارسی ، زبان اندیشیدن ، آلت و روند پرسیدن و جستجو کردن و آزمودن و پژوهیدن باشد .

پارسائی به هیچ روی در آغاز ، رفتار زاهدانه و خشک اخلاقی و دینی نبوده است ، بلکه اخلاق و دینی استوار بر گشودگی و آزمایش در میزانهای اخلاق و دین بوده است . پارسها ، با همین معرفت ، سه سده نخستین امپراطوری مردمی دنیا را به وجود آوردند ، و با همین شیوه معرفت در آزمایش و جستجو ، حکومتی در اوج مدارائی و گشودگی و فراخ بینی بوجود آوردند . ناپاک بودن سگ ، با دین اسلام به ایران آمد .

اکراه از سگ ، برای ایرانی که « گوهر و شیوه معرفتش ، تنگاتنگ با تصویر سگ پیوند داشته است » ، بلافاصله « اکراه از شیوه معرفتش » نیز میباشد . تحقیر سگ و توهین به او و آزدن او ، نادانسته ، آسیب به ایده آلی میزند که او از معرفت داشته است . ناپاک شدن سگ برای ایرانی ، نجس شدن جستجو و پژوهش و پرسیدن بوده است . ناپاک ساختن سگ ، برای ایرانی توهین و تجاوز به يك حیوان خاص نیست ، بلکه « انداختن سگ از برترین نماد بینش انسانی » است . توهین به سگ و زشت شمردن سگ ، توهین به سیمرغ و زشت ساختن سیمرغ و آناهیتا و آرمده بوده است . سه زرخدای ایرانی که ناهید و آرمده و سیمرغ باشند ، و هر سه ، مظهر « خرد سه گانه » هستند ، که ایده آله خرد ایرانی بوده اند ، هر سه عینیت با سگ دارند . جامه آناهیتا جامه ای از سیصد سگ آبی میباشد ، و ببر بیان که رستم ، جهان پهلوان ایرانی میپوشد ، همین سگ آبی است . ببر بیان ، همان « بیور آبیان » است . این سگ ، نماد « خرد آباد سازنده گیتی » بوده است . به همین علت بود که رستم ، شکست ناپذیر بود ، چون خرد آناهیتی داشت . از این رو نیز آزدن سگ آبی ، ملازم خرابی کلی جهانی بود .

با خوارشمردن و زشت و ناپاک ساختن سگ برای ایرانی ، رسیدن به معرفت از راه پرسیدن و جستن و پژوهیدن در گیتی ، خوار و زشت و ناپاک ساخته شد . در حالیکه در اسلام خود محمد ، جبرئیل را که آورنده « وحی = وای » بود ، یعنی « پاسخ به سئوالاتی را که محمد از خدا کرده بود ، میآورد » ، بنا بر احادیث معتبر میان سنی و شیعی ، همیشه با سرسگ ( دحیه کلب ) میدید . « وحی » که همان « وای = وایو = سیمرغ » میباشد ، عینیت با سگ داشت . و این نشان میدهد که فرهنگ جنوب غربی

ایران (پارس = سگ) چه نقوذ شدید و ژرفی در فرهنگ عربستان هزاره ها پیش از پیدایش اسلام داشته است، و رد پایش در اغلب واژه های عربی مانده است، و مهمتر آنکه این واژه ها معانی اصلی را نگاه داشته اند، در حالیکه در ایران با آمدن ادیان میترائی و سپس زرتشتی، آن معانی، مبعوض و مطرود شده اند. خدای قریه ای که حاتم طائی از آن برخاسته «فلس» نام داشته که همین «پرس» است و فلس، بمعنای «گرد سرائی یا محله ای از شهر گشتن» است که در ایران به آن «پرواز و یا پروازه» میگفتند (لغت فرس)، و درست از همین جا پدیده طواف به دور کعبه پدید آمده است.

چون فلس، همان پرس و پرسه زدن است، و با همین کلمه، ویژگی این خدا معین میگردد، و میتوان باز شناخت که داستانهای جوانمردی های حاتم، همه از داستان های سیمرغ سر چشمه گرفته است، چون خود واژه حاتم نیز، چیزی جز «خات و حات» نیست که زغن، مرغ مقدس معرفت باشد که با سیمرغ عینیت دارد. از جمله این کلمات «ضحاک» و یا «دهاق» بوده است، که چون برابر با نام میترائی بوده است که از ایران تبعید شده بود، در عربستان، به معنای مثبت و نیکویش مانده است، و «کاس دهاق» که جام ضحاک باشد، در قرآن همان ارزش «جام جم» را در فرهنگ ایران دارد.

«وحی = وای»، که دانش خدائی باشد با سرسگ پیوند داشته است. در زبان انگلیسی، جویندگی وای = وای، در کلمه «وای? why» مانده است، و در لغت نامه های فارسی (پارسی) معانی «حیرت و گمگشتگی و آوارگی» هنوز جزو معانی «وای + اندر وای + در وای» است، البته همزمان با آن، معنای «یقین» را نیز حفظ کرده اند، چون فلسفه جستجوی سیمرغی، استوار بر اصالت و خود زائی انسان بوده است و یقین و جستجو، ملازم و متمم همد.

«دید سگ» که «سگدید» خوانده میشود، سپس نزد زرتشتیان نیز، مقدس میماند، بدون آنکه دیگر خبری از اصل آن داشته باشند. آئین دخمه، از دین سیمرغی، به دین زرتشتی انتقال یافته، بی آنکه اسطوره های آن دست نخورده بماند، تا معنای دقیق سگدید از همه آنها فهمیده شود.

دیدسگ، بنا بر بندهشن، مقدس است، چون «پاک سازنده از دروغ» است، و این با پرسش و بوئیدن و جستن و پژوهیدن بوده است، که سگ میتواند است انسان را از «آزار و درد» نجات دهد. چون دروغ، بمعنای «آزار به زندگی» بوده است.

پاک ساختن، بمعنای «رهانیدن زندگی از آزار» بوده است. با پرسش از هرکسی و هر قدرتی میتوان زندگی اجتماع را از دروغ و ریا و آزار پاک ساخت. بدون حق پرسش از سوی مردم، هر قدرتی، دروغ و آزارنده و ستمگر میشود.

سگ با پارسیدن، با پرسیدن، هر دشمنی را از جامعه دور نگاه میداشت. هم، زبان فارسی و هم زبان «دری»، هر دو خود را منسوب به این زنخدا که سیمرغ باشد، میکرده اند، چون «در وای» نام سیمرغست و «دَ و» میشوند آنست، از این رو «دری» منسوب به سیمرغ، یعنی منسوب به «اصل» است، چون این «در»، در اصطلاح «دروای»، بمعنای «زهدان و تخمدان وای یا سیمرغ» است.

زبان دری . بمعنای سخنیست که از سرچشمه سیمرغ روانست ، و زبان فارسی ، یعنی زبانی که از « مغز سیمرغ » برخاسته است ، چون این سر ، سیمرغست که سر سگ میباشد .

## آزاد = آکات

مادر زرتشت = دغدویه = دختر سیمرغ

تخمه = آزادی

مفهوم « آزادی » در فرهنگ ایرانی، از تصویر سیمرغ برخاسته است . سیمرغ ، خود « تخمه » است که بمعنای « خود زائی و خود آفرینی است . در تصویر تخمه ، مفهوم آزادی ، بخودی خود هست . ولی ریشه واژه « آزادی » ، « آکات » است . پس از آنکه فرهنگ سیمرغی ، مطرود و محکوم گردید ، و سرکوبی شد ، مردم ، به سیمرغ ، نام « همای چهر آزاد » را دادند . همانی که گوهر و ذاتش آزادیست . و چنانچه در شاهنامه می یابیم ، هخامنشیها ، خود را تبار این همای چهر آزاد ساختند ، تا نزد مردم حقانیت به حکومت را کسب کنند . اعتبار راز تبار اسطوره ای میتوان پیدا کرد . اسطوره همای چهر آزاد ، یکی از مهمترین اسطوره هاست که در شاهنامه و بهمن نامه و داراب نامه طرسوسی بجای مانده است . این اسطوره ، اتفاقات تاریخی را که از بین رفته و بدست فراموشی سپرده شده ، نشان میدهد . این اسطوره ، گلاویزی « دین زرتشتی را با دین سیمرغی » نشان میدهد ، که در جنگ رستم و اسفندیار بطور اسطوره ای یادگار مانده ، و در دوره هخامنشیها نیز در جنوب ایران این پیکار میان آنها ، باز کم آغاز میگردد .

با نامی که مردم به هما میدهند ، پیشینه آزادی در فرهنگ سیرغی نشان داده میشود . آکات ، مرکب از « آک + آت » میباشد . آت ، همان « ادو » یا سیمرغست که در اینجا بمعنای تخمدان میباشد . هخامنشی ها به « وایو » ، « ادو » میگفتند و نخستین ماه سال را « ادو کانیس » مینامیدند که نام این زن خدا میباشد . پیشینه این فرهنگ در متون زرتشتی یا بکلی حذف یا مسخ ساخته شده است . مثلاً مادر زرتشت ، دغدویه نام داشته است ، و در ترجمه های زرتشتی ، معنای منحرف به آن داده میشود . دغدو = دغ + ادو است ، که بمعنای « نای سیمرغ » است و در معنای دوش بمعنای ، دختر سیمرغست ، چون نای در اینجا معنای « تهیگاه درونی و مادپنگی » است . همه اسطوره های مرتبط به زرتشت نشان دهنده پیوند خانواده او به این دین هستند . زرتشت در خانواده ای سیمرغی پرورده شده است . و نامش که بمعنای شتر زرین باشد ، این سخن را تأیید میکند . چون شتر ، یکی از پیکرهای سیمرغست . و زرین ، رنگ ویژه او و آناهیتاست . آک ، در اصلش ، به معنای « انگیزنده » است . در واقع ، واژه « آکات » ، بخودی خود يك تخم است ، چون درخود هم نرینگی دارد که « آک » باشد ،

و هم مادینگی که « آت » باشد . پس آکات ، تخمبست که در درونش ، هم انگیزنده و هم آبتن شونده هست . آزاد ، کببست که میتواند خود را به آبتنی بیانگیزد . از خود ، خود آبتن میشود . این مفهوم اصیل ایرانی از آزادیست . آکات ، واژه اصلی « آزاد » است . ادو یا وایو ، عروبببست که برغم همه آبتن شدنها ، همیشه بکر میماند . آک نیز، انگیزنده ایست که در انگبختن ، سرشاری و لبریزی و افشانندگی یا « زرفشانی » پدید میآورد . مفهوم آزادی در فرهنگ ایرانی ، استوار بر اینست که هر انسانی در خودش ، هم عروس بکر و زهدان و سرچشمه است ، و هم انگیزنده به سرشاری و زاینندگی و نیاز به دیگری ندارد . طبعا هر انسانی در آزادی ، میتواند در این دو بر آبتندش ، دوگونه پیوند با هر انسانی و هر چیزی داشته باشد . او آزاد است ، چون میکوشد فقط دیگران را بیانگیزد ، یا از دیگران انگبخته شود . او ، نه میخواهد چیزی یا کسی را با اراده ، یا به عنوان علت ، معین سازد ، و نه میخواهد کسی یا چیزی، او را با اراده اش یا به عنوان علت ، معین سازد . خود خدا که سبمرغ باشد، چون تخمه و آکات هست ، مساوی با آزادی است . به عبارتی دیگرو خدا ، آزادی است . خدا فقط در رابطه آزادی با همه قرار دارد . سبمرغ ، نه چیزی و نه کسی را به عنوان علت با مشببش ، معین میسازد ، نه قدرتی میتواند او را معین سازد ، و لی هرکسی نیز میتواند او را با انگبختن ، آبتن و زاینده سازد . خدا ، در رابطه انگبخته شدن و انگبختن با چیزهای جهانست . آزاد ، کبببست که زندگبش استوار بر « اصل انگبختن » است .

در واقع هیچ چیزی را به عنوان علت و ضرورت و امر و حکم نمی پذیرد ، بلکه علت و ضرورت و امر را نیز فقط تبدیل به انگیزه در زندگی خود میکند . هر علتی و ضرورتی و امری را میتواند به انگیزنده تحول بدهد ، و معین سازندگی و جبریت و جبروت آنرا ازین ببرد . هیچ علتی و ضرورتی و امری، نمیتواند او را معین سازد . او ماده و یا گلی نیست که بتوان از آن ، هرچه بخواهند بسازند و به هرشکلی که بخواهند تغییر بدهند . حتی خدا، که همای چهر آزاد ( چهر آزاد ، یعنی گوهر این خدا ، آزادی است ) باشد ، نمیتواند انسان را به شکلی ولو شکل خودش بسازد .

چرا ضحاک ، همان میترا هست ؟  
 میتراس = مرداس  
 دو آشپزِ ضحاک که کردها را نجات میدهند  
 گرمائیل = سبمرغ ، ارمائیل = آرمیتی

در گستره امپراطوری روم به آنچه ما « میترا » میگوئیم ، « میتراس Mithras » میگفتند . و میتراس ، مرکب از « میترا + آس » میباشد ، که بمعنای « زهدان میترا » هست . و میتراس ؛ که همان « مهراس » است ، به معنای « هاون » است ، که در اصل نماد مادینگیست . این هاون ، همان سیمرغ و آسمان بوده است که در متون اوستائی ، بکلی ارتباط آن ، با سیمرغ قطع شده است . حتی در زبان عربی نیز « مهراس » به معنای هاون باقیمانده است . در شاهنامه رد پای این موضوع در داستان ضحاک بجای مانده است . در شاهنامه ، پدر ضحاک ، مرداس نمایده میشود . پس از دوره زرخدائی کوشیده میشد که پدر بجای مادر بنهند و در اینجا نیز از نام مادر ، نام پدر ساخته شده است . از آنجا که ایرانیها ، از تساوی مهراس با مادینگی ، با خبر بوده اند ، و نام مادر ضحاک ، سیمرغ = میترا بوده است ، و ضحاک از زهدان او ( میتراس ) زائیده شده است ( که همان آس = سنگ و هاون باشد ) تبدیل به مرداس کرده اند ، و آنرا مرد ساخته اند ، و ضحاک را بجای آنکه به میتراس که مادرش هست نسبت بدهند ، به پدری بنام « مرداس » نسبت داده اند ، که همیشه سوار اسب است ولی سر چشمه شیر میباشد یعنی دایه همه هست ! البته باید دانست که سیمرغ ، دایه یا خداوند شیر دهنده است . در شاهنامه میآید :

یکی مرد بود اندر آن روزگار	ز دشت سواران نیزه گذار
گراغایه هم شاه و هم نیکمرد	ز ترس جهاندار با بادسرد
که مرداس نام گراغایه بود	بداد و دهش برترین مایه بود
مر او را ز دوشیدنی چار پای	ز هر یک هزار آمدندی بجای
بزو اشتر و میش را همچنین	بدوشندگان داده بد پاکدین
همان گاو دوشا بفرمانبری	همان تازی اسپان همچون پری
بشیر آن کسیرا که بودی نیاز	بدان خواسته دست بردی دراز

پس از آنکه ضحاک ، از شیر خواری و گیاهخواری به خونخواری فریفته شد ، و به فکر فروبلعیدن همه جهان زنده افتاد ، اهریمن ، بوسه بر کتفهای او میزند ، و ناپدید میشود . از این پس ضحاک به فکر قربانی انسانها برای تسکین این درد میافتد . وقتی او ، دو آشپز تازه پیدا میکند که یکی ارمائیل و دیگری گرمائیل نام دارند ، اینها با یاری همدیگر ، خونریزی را که قربانی بانسانی بوده ، میگاهند و نیمی از انسانها را نجات میدهند که بنا بر شاهنامه ، همان نژاد کرد باشند .

در یکی از گفتارهای پیشین در همین کتاب ، نشان داده شد که « ارمائیل » ، همان آرمیتی است ، و در اینجا نشان داده میشود که « گرمائیل » ، همان سیمرغ است . بدینسان میتوان دریافت که کردها ، پیروان زرخدای زمین آرمیتی ( آرمند ) و زرخدای آسمان ، سیمرغ مانده اند ، و به میترا ، خدای خشم و خونریزی ، نگرویده اند ، و این دو زرخدا ، آنها را از شر این قربانیهای خونی میترائی نجات داده اند .

واژه « گرمائیل » مرکب از « گرم + ایل » هست . ایل ، بمعنای خدا است .

گرم در پارسی باستان gamma و در افغانی غرما gharma و در استی غرم gharm میباشد . از سوئی ریپتاوین که همان سیمرغست ، خداوند گرماست و جشن آغازشدن تابستان ، جشن اوست . از

سوئی برابری گرم و گرم ، باز به همین نتیجه میرسد. گرم ، میش کوهی یا گوسفند ماده کوهیست . گرم نیز ، عینیت با سیمرخ دارد ، و این همان حیوانیست که رستم را که در بیابان سوزان که از تاب گرمانزدیک به هلاک بود میرهاند و به چشمه آب رهبری میکند :

بره بر یکی چشمه آمد پدید      که میش سرافراز آنجا رسید  
تهمت سوی آسمان کرد روی      چنین گفت کای داور راست گوی  
برین چشمه . جانی پی میش نیست      همان گرم دشتی ، مرا خویش نیست

در واقع این سیمرخ بوده است که خود به پیکر گرم برای رهائی رستم آمده بوده است .

بر آن فرم بر آفرین کرد چند      که از چرخ گردان مبادت گزند

گیا ه و در و دشت تو سبز باد      مبادا ابر تو دل یوز شاد

بتو هر که تازد بتیر و کمان      شکسته کمان باد و تیره روان

که زنده شد از تو ، گو پیلتن      و گرنه ، پراندیشه بود از کفن

همچنین گرم ، همان حیوانیست که بر دم اسب اردشیر بابکان مینشیند، و نماد فر میباشد، و بخوبی میتوان دید که عینیت با سیمرخ دارد .

بدم سواران یکی گرم پاک      چو اسپهی همی بر پراکند خاک  
بدستور گفت آنزمان اردوان      که این گرم باری چرا شد دوان  
چنین داد پاسخ که آن فراوست      بشاهی و نیک اختری پر اوست  
گر این گرم دریاید اورا ، متاز      که این کار گردد برما دراز.....  
یدین شهر بگذشت پویان دوتن      پر از گرد و بی آب گشته دهن  
یکی گرم تازان ز دم سوار      که چون او ندیدم بر ایوان نگار  
چو سیمرخ ، بال و ، چو طروس ، دم      چو رخس دلاور ، سر و گوش و دم  
برنگ ارغوان و بتگ تند با د      ندارد بر آنسان کسی گرم یاد

« گرم » در برهان قاطع بمعنای « طلب بسیار » آمده است ، که فروزه جویندگی سیمرخست ، و همچنین بمعنای رنگین کمان است که باز عینیت با سیمرخ دارد ، و برغم تبعید سیمرخ ، نامهای « کمان بهمن + کمان رستم + کمان سام » را به قوس قزح داده اند ، که همه سیمرخی هستند . از اینگذشته مردم ، خرداد را که ماه سوم سالست ، هزاره ها ، « گرما فزای » میخوانده اند . خرداد و امرداد و سیمرخ ، سه تای یکتا هستند .

بنا بر این سیمرخ و آرمیتی، که باهم خایه دیسه هستند ( نیمه بالای خایه ، سیمرخ است ، و نیمه پائین خایه ، آرمیتی است ) خدایانی هستند که برضد ضحاک میجنگند، و در کتاب اندیشه اصالت انسان به تفصیل از نخستین آشپز و خوالیگر، که سیمرخ باشد سخن رفته است . و گرمائیل در اینجا آشپز است .



پس آرمیتی نیز خداوند آشپزی بوده است و هردو وارونه اهریمن ( یا میترا و ضحاک ) طبعاً بی گوشت می پخته اند.

## باور ، ضد ایمان است با + وَر = بشرطِ آزمودن

باور ، ایمان نیست . باور ، از راه آزمودن ، جستن است . این واژه در پهلوی vavar است ، و در اصل vavarikan است . پسوند « واریکان » ، از همان ریشه « ور » است که بمعنای « در آزمودن برگزیدن » باشد . آنچه از این سر اندیشه ، سپس در روزگار باستان ، استخراج کرده اند ، ربطی به خودِ سر اندیشه ندارد . با ور ، بیان این نکته است که هر چیزی ، فقط با « ور = آزمایش و جستجو » ، باید انجام پذیرد . در واقع ، باور ، به نتیجه و یقین نهائی نمیرسد که به آزمودن و جستن پایان بدهد . این اندیشه که از فلسفه سیمرغی برخاسته ، استوار بر اصل معرفت سیمرغیست که « نام من جوینده است » . جستن و یقین ، دیالکتیک روند معرفتند . باور ، يك بار برای همیشه آزمودن نیست . هر معرفتی که با آزمودن بدست میآید ، حق دو باره آزمودنش بجای میماند . هیچ آزمودنی ، حق باز آزمودن را نمیگیرد . فقط با داشتن تمام معرفت است که میتوان یکبار برای همیشه برگزید ، و این معرفت را هیچ انسانی نمیتواند داشته باشد . حتی در فرهنگ ایرانی ، خدا هم که سیمرغ باشد چنین معرفتی نداشته است . چون جوینده بودن ، خویشکاری همیشگی اوست .

## دستانِ زند = زالِ زر

آیا انسان ، ریباس بوده است ؟

ریباس = رو واس = رو + واس

واس = خوشه گندم = سرشاری

انسان = پیدایشِ خوشه سرشار

زال ، هم زال زر ، و هم « دستان زند » خوانده میشود . زال ، فرزند زرخدا سیمرغ و همال او بود و آواز